

## نیچه و کمونیسم

### نیکولا ماسیمو دِ فئو

ساسان صدقی‌نیا

**توضیح مترجم:** نیکولا ماسیمو دِ فئو (۱۹۳۹-۲۰۰۲) فیلسوف ایتالیایی و استاد اخلاق در دانشگاه باری بود. او هر چند در زندگی خود منزوی زیست اما تفاسیر او از اگزیستانسیالیسم، مارکسیسم و پدیدارشناسی بعد از جنگ جهانی دوم مورد توجه بسیاری قرار گرفت. دو اثر مهم او «سرمایه‌داری مطلق» و «رفرمیسم، عقلانیت و خودگردانی کارگری» هستند. او از منتقدان سرسخت سرمایه‌داری دولتی بود و پس از جنگ سرد و فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از معدود نویسندگانی بود که در تاریخ‌ترین لحظات جنبش جهانی چپ، بی‌وقفه به نظریه‌پردازی پیرامون مفهوم «انقلاب» و «انقلاب اجتماعی» پرداخت. آثار دیگری نیز از وی در مورد کی‌یرگور، نیچه، وبر، مارکس و لوکاچ منتشر شده است. او «نیچه»ی هایدگر را در سال ۱۹۶۰ خواند و خود را در خط مقدم رنسانس نیچه‌ای در جناح چپ قرار داد. اهمیت کتاب «تحلیل دیالکتیک نیچه» که در سال ۱۹۶۴ منتشر شد با «نیچه و فلسفه»ی ژیل دلوز قابل مقایسه است. دِ فئو در این کتاب بجای برجسته کردن جنبه‌های فلج‌کننده‌ی «نیپیلیسم» نیچه که به اشتباه به‌عنوان سرنوشتی متافیزیکی تفسیر شده بر «دانش شاد» متمرکز بود و آن را گونه‌ای علم رهایی‌بخش می‌دانست که همسو با نقد مارکس از سرمایه‌داری است. این کتاب مقدمه‌ای فلسفی برای مواجهه با «اندیشه‌ی منفی» و «اندیشه‌ی ضعیف» است که در ادبیات ایتالیایی «پسامدرنیسم» و «تسلیم طلبی» نامیده می‌شود، آن‌گونه که بعدها «انقلاب منفعلانه»ی نولیب‌رالی آن‌ها را به خدمت گرفته و خنثی کرد. از نظر دِ فئو تاثیر نیچه بر چپ نه از نیمه‌ی دوم قرن بیستم که از اواخر قرن نوزدهم با مبارزات طبقه‌ی کارگر و جنبش‌های کمونیستی-آنارشستی آن دوران که اول ماه مه تنها یکی از دستاوردهای آن بود، آغاز گشته است.

اگر کمونیسم در نظر مارکس نه یک آرمان و ارزش والا، بلکه جنبش واقعی است که وضعیت کنونی امور را ویران می‌کند، نقد ضد مسیحی، ضد بورژوازی و ضد سوسیال‌دمکراتیک نیچه همان جنبشی است که توأم‌اً هم ویران می‌کند و هم رهایی می‌بخشد.

از اروپای بیسمارکی- ویلهلمی [۱]، این «جنبش واقعی» همان جنبش کارگران توده [۲] و پرولتاریای اجتماعی [۳] بوده است. این کارگران نیروهای اجتماعی و فرهنگی در حال ظهور یعنی محصولات و ابزارهای آنتاگونیستی عقلانیت سرمایه‌داری هستند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم نیروی بنیادی و مولد کار اجتماعی و در عین حال نفی زنده و چند وجهی دولت بورژوازی و سوسیال‌دمکراتیک کارمزدی را تشکیل می‌دهند. «سوسیالیسم نیچه‌ای» کورت آیسنر، گوستاو لانداور، برونو ویل، ارنست بلوخ، اریش موهسام، اتو گراس و ویلهلم رایش را می‌توان برخی از نمایندگان اصلی جریان کمونیسم آنارشیستی در آلمان دانست. از عصر بیسمارک تا نازیسم جهت‌گیری قاطعانه‌ی اپوزیسیون پرولتری ضد سوسیال‌دمکراسی و ضد استالینیستی یک مولفه‌ی اساسی در درک مفهوم پیچیده و چند وجهی «دولت‌زدایی» بوده است. این مساله برای مدتی طولانی توسط تبلیغات نازیستی و استالینیستی یا حتی ایدئولوژی‌های آنارشیستی که آن‌ها را برحسب آرمان‌گرایی اومانیستی و فردگرایی آریستوکراتیک درک می‌کردند، انکار می‌شد. دولت‌زدایی اصطلاحی بود که گوستاو لانداور برای توصیف ضدیت پرولتاریای اجتماعی مدرن علیه تاسیس و ادغام یافتگی در سوسیال‌فرمیسم دولتی سرمایه‌داری بکار برد [۴].

«رکود بزرگ» دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ و انقلاب صنعتی دوم، مرحله‌ی جدیدی از بازسازی و توسعه‌ی سرمایه‌داری و نیز مبارزه‌ی طبقاتی را پایه‌ریزی کرد. اهمیت این موضوع محدود به توضیح «نمونه‌ی نیچه» نیست بلکه موضوعیت گسترده‌اش در جنبش ۱۹۶۸ و حتی بیشتر از آن در جنبش ۱۹۷۷ ایتالیا روشن شد. این مساله بعدها به بحث‌های نظری - سیاسی وسیعی پیرامون ترکیب‌بندی جدید طبقاتی و اشکال فکری نوظهور دامن زد.

سرکوب نظام‌مند در اروپا تحت تاثیر نیرویی رهایی‌بخش و چندوجهی بود. قلمروهای اجتماعی و سیاسی خودآیین توده‌ای را باید بیانگر بحرانی در «الگوی آلمانی» توسعه‌ی سرمایه‌داری دانست.

این مرحله با بحران سرمایه‌داری «منچستری» [۵] و پایان چرخه‌ی مبارزات پرولتاریا که در کمون پاریس به اوج خود رسید مشخص می‌شود. در دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، مدل بیسمارکی دولت رفاه اجتماعی همراه با ارتشی سرکوبگر توسعه یافت. ترکیب قوانین ضدسوسیالیستی و بیمه‌های اجتماعی، نظامی «ضدگرایش» [۶] سرمایه‌داری به کاهش نرخ سود را که مارکس در جلد سوم کاپیتال تشریح کرده بود، ایجاد و به شکلی ملموس اجرا کرد (دخالت دولت، پیشرفت فنی و علم در مقام نیروی مولد مستقیم). این مدل دوباره به شکلی متفاوت در دهه‌ی ۱۹۳۰ توسط کینز پیشنهاد شد اما این بار به‌عنوان یک «فرم دولتی» از روابط اجتماعی. به‌عبارتی یک نظام اجتماعی و سیاسی پدید آمد که متشکل از آپاراتوس‌های ارتجاعی عصر بیسمارک - ویلهلم بود و تا بحران

دولت کینزی دوام پیدا کرد. این مدل چه در شکل استبدادی و چه در شکل توافقی، سازو کار بنیادی سرمایه‌داری برای تنظیم - کنترل و ادغام - سرکوب رشد خودآیین و سیاسی پرولتاریای نوظهور بود [۷].

این ویژگی‌ها را می‌توان توسعه‌ای فئودالی - سرمایه‌دارانه دانست که با دوگانگی‌هایی در بازار کار همراه بود: شکاف بین کار ماهر و کار ساده، بین کار با قابلیت کاربری گوناگون و کار فشرده و...

پروژه ادغام و مدیریت مشترک کارگران ماهر و حرفه‌ای از طریق سیاست صلح و «پیمان اجتماعی» میان سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری آزاد صورت گرفت و سرکوب، نابودی و خنثی‌سازی خودآیینی سیاسی پرولتاریا را نهادینه کرد.

بازسازی انحصاری و مکانیزه کردن صنایع سنگین از جمله در بخش معدن، زغال سنگ و فولاد، مداخلات سیاسی - اجتماعی دولت در سطح بازار کار «دوم» یعنی بازار نیروی کار ساده یا با مهارت متوسط را تثبیت کرد. اما با این همه مبارزات قهرمانانه‌ی کارگران در آلمان، انگلستان و ایالات متحده نویدبخش رادیکالیسم جدیدی در میان کارگران توده و اجتماعی شده بود. تضاد جدیدی سر برآورد که سوسیالیسم کاری سنت سوسیال‌دمکراتیک را به طرز رادیکالی واژگون ساخت. اقداماتی مانند امتناع از کار، کنش مستقیم، خشونت مسلحانه، حمله و خرابکاری بدون هشدار در مرکز رویارویی‌های اجتماعی و بحث‌های سیاسی پیرامون قوانین ضدسوسیالیستی و تروریسم جای گرفت. این تضاد سرچشمه‌ی سازماندهی اقتدارگرایانه و نظامی دولت برنامه ریز بیسمارکی - ویلهلمی و «ادغام منفی» [۸] توسط سوسیال دموکراسی بود. بعدها در دهه‌ی ۱۹۳۰ با نازیسم و در دهه‌ی ۱۹۷۰ با «فاشیسم نو» [۹] منطبق این چرخه‌ی سیاسی در برابر خودآیینی پرولتاریا بازتولید شد.

از دیرباز تاکنون تروریسم دولتی و نظامی‌گری پرولتری موفق به نابودی یا تحقق «خواست کمونیسم» نشده‌اند. خواستی که توسط نیروهای طبقاتی نوظهور و اجتماعی‌شدن رو به رشد پرولتاریا بیان می‌شود. برای اولین بار در تاریخ سرمایه‌داری، «رکود بزرگ» بحران را با بازسازی کارخانه و عقلانی‌سازی دولت ترکیب کرد و فراتر از سطح سنتی ارتش ذخیره‌ی صنعتی به حوزه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی و سیاسی گسترش داد. فرایند حذف و جایگزینی تقسیم کار شامل بخش‌های مختلف و مجزایی از بیکاران، کارگران، صنعتگران غیر ماهر، زنان، پرولتاریای فکری و بخش ثالث مربوط به آپاراتوس‌های مداخله‌گر دولتی (اجتماعی، اداری و غیره) می‌شد که ورنر سومبارت در دهه‌ی ۱۸۹۰ آن‌ها را با مفهوم مارکسیستی «کارگر جمعی» تعریف کرد [۱۰].

تولد و توسعه‌ی این سوژه‌ی اجتماعی جدید مابین دهه‌های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ رخ داد. مبارزاتی که هم درون و هم علیه دولت بیسمارکی و نهادهای تثبیت شده جنبش کارگری جریان داشت و عمیقاً فرم‌های آنتاگونیستی

جدیدی را آشکار ساخت. سرمایه‌ی اجتماعی؛ ناچار متحمل تغییراتی در ترکیب ارگانیک و شرایط بازتولید خود شد. فرمانی جدید علیه نیروی کار صادر شد که نیازمند تجدید ساختار، عقلانی‌سازی و تغییر در ترکیب‌بندی طبقه‌ی کارگر با بحران بود. این شرایط به‌همراه ضرورت ادواری «قوانین حرکت» سرمایه، پروسه‌ی اجتماعی‌شدن پرولتاریا این سوژه‌ی برانداز، مطرود، تحت سرکوب و ویران را از نو تولید و بازتولید کرد.

این ساختار از درون جدا و میان نیروهای اجتماعی و فردی تقسیم و معرف نوعی پیچیدگی و ناهمگونی بود. تقسیم و بازترکیب‌بندی بخش‌های کاری در بازار و شکل‌گیری فرهنگی متنوع و ناهمگون که سرمایه بر کار اجتماعی اعمال می‌کرد تمایل به خشم و سرکشی را برافروخته ساخت: انزوا، تنهایی، امتناع از انضباط و سلسله‌مراتب کار کاپیتالیستی، کارخانه، دولت و فرهنگ مسلط (مذهب، میهن و...) و در عین حال روی‌گردانی از حزب و سازمان‌های سندیکایی، بیانگر پتانسیل «منفی»، شورش و آزادسازی اجتماعی‌شدن کاپیتالیستی در یک جنبش اجتماعی مرکب بود که در رد رادیکال جامعه‌ی بورژوازی و سوسیالیسم دولتی اتفاق نظر داشت و تا جایی پیش رفت که اغلب بدون آگاهی دقیق، بلافاصله خود را در برابر وضعیت کنونی می‌دید. زمانی که قوانین ضدسوسیالیستی بیسمارک، ماتریالیسم تاریخی را از نظریه‌ی انقلاب پرولتری تهی کرده و به مارکسیسم قانونی فرو می‌کاست و به تعبیر گرامشی، کاپیتال مارکس به «کتاب بورژوازی» تبدیل می‌شد، نیچه و باکونین بیش از مارکس و انگلس راه‌هایی را برای این جنبش باز کردند.

جنبش کارگران حرفه‌ای و ماهر که عمیقاً با ایدئولوژی اکونومیستی مارکسیسم قانونی در انترناسیونال دوم و ایدئولوژی سیاسی انترناسیونال سوم پیوند خورده بود، «اخلاق» سوژه‌ی غیراخلاقی نیچه را به‌مثابه چیزی خارج از شرایط استثمار رد می‌کرد. برای مثال در نظرسنجی سال ۱۹۱۴ که توسط آدولف لوونشتاین در مورد ارزیابی کارگران از آثار نیچه صورت گرفت یک تراشکار برلینی می‌گوید: برای شناخت زمانه‌ی ما یعنی «واقعیت استثمار طبقاتی»، اندیشه‌ی فلسفی فردگرا کافی نیست، تنها اقتصاد مفید است [۱۱].

واکنش به این تقلیل‌گرایی اکونومیستی در مورد آگاهی طبقاتی و شرایط کار، توسط آن دسته‌ای از کارگران بیان می‌شد که در نیچه تأیید اومانسیسمی جدید را می‌دیدند که به موجب آن «طبقه‌ی کارگر ابعاد معنوی و روانی دارد و صرفاً طبقه‌ای مادی را تشکیل نمی‌دهد». با تا کردن این دیدگاه که الهام‌بخش تحقیقاتی جامع بود لوونشتاین نتیجه گرفت: «شاید من تنها کسی هستم که هنوز خود را وقف کار نیچه کرده‌ام تا بهترین درک را از آن داشته باشم (...). به‌ویژه نیچه هدف نهایی را به من نشان داد (...). من مدتی طولانی است که به سوسیال‌دموکراسی تعلق خاطر دارم (...). هدف نهایی انسان است و دولت اجتماعی وسیله‌ای برای نیل به این هدف است زیرا شرایطی را برای آزادی فرد ایجاد می‌کند» [۱۲].

این دیدگاه بیانگر همان «سوسیالیسم نیچه‌ای» بود که قبلاً با گوستاو لانداور و کورت آیسنر خلأ ناشی از انگیزه‌های اصلاح‌طلبانه‌ی کلاسیک را پر می‌کرد، انگیزه‌هایی تجدیدنظرطلبانه که با مارکسیسم نوکانتی و نئوپوزیتیویسم اکونومیستی رایج شده بود. با «مانیفست» «فردگرایی کارگری» اثر برونو ویل [۱۳] جستجوی یک تاکتیک و استراتژی انقلابی آلترناتیو در برابر ادغام قانونی و پارلمانی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان آغاز می‌شود. از نیچه یک محرک قوی سوپژکتیو و اومانیستی وام گرفته می‌شود تا شکاف بین مارکسیسم و آنارشیزم، بین مارکس، اشتیرنر، باکونین و کروپوتکین را پر کند و با عزیمت از کنش مستقیم توده‌ای (اعتصاب، خرابکاری، حملات) بتواند در برابر قانون‌گرایی، موعودباوری و نظرگاه کائوتسکیستی بایستد. شورش‌های ضدپارلماناریستی «جوانان» تا آنارشیزم کمونیستی یوهان ماست و ویلهلم هاسلمان نمونه‌هایی از چنین گرایشی است.

تمیزه شدن مسلط و شخصیت‌زدایی از رابطه‌ی اجتماعی تولید در دل روند رو به رشد دولت‌گرایی (بیسمارکیسم) قرار دارد. با تمرکز و مرکزیت سوژه، کارگر اجتماعی با مبارزه‌اش زمینه‌ی داشتن آزادی کنش مستقیم را پیدا می‌کند. «فردگرایی آریستوکراتیک» نیچه بیش از «آرمان‌شهر اومانیستی» رادیکالیسم آنارشیزمی که فرضی ایدئولوژیک بود، در مقام یک الگوی نظری بنیادین و بی‌نظیر از علم پرولتاریا ظاهر می‌شود. الگویی که بیانگر اخلال و خرابکاری، جنبش کنش مستقیم و رهایی‌بخش فرد اجتماعی در برابر توتالیتریسم اجتماعی و سوسیال - بورژوازی بود، فرمی از دولت که بیسمارکیسم با یک ضدگرایش سرمایه‌ی اجتماعی علیه خودگردانی کارگری شروع به ساخت آن کرده بود.

«هنر واژگون‌سازی چشم‌اندازها» و «واژگونی همه ارزش‌ها» برای نیچه ماریچ آنتی‌نومیک [۱۴] رهایی‌آناگونیستی را تعریف می‌کند که در هیئت سوژه‌شدن عینیت واقعی [۱۵] (دیونیسوسی) و جنبش عملی - نظری نفی‌های نهادینه، ظاهر شده و هر سازمان برنامه‌ریز یا گرایش به اهداف، غایات یا ارزش‌هایی را که «به خودی خود» تعریف شده (آپولونی) ویران و ذات سرکوبگر و نابودکننده‌اش (نیپیلیسم) را عریان می‌کند. این عمل نه برای ابداع ارزش‌های «جدیدتر»، «عادلانتر»، «انسانی‌تر»، «درست‌تر» و ... بلکه برای از بین بردن اعتبار ذاتی ارزش‌ها و ارزش‌گذاری صورت می‌گیرد، یعنی علیه آن جنبشی است که اجبار یا وجود برنامه‌ریزی و استراتژی «ضدگرایش» که معطوف به سرکوب، ستم و جعل است را می‌پذیرد. جنبشی که از «تقوای مسیحی» تا «کار سوسیالیستی» آن‌را «گرایشی» برای «رهایی نیازها» می‌داند. اما آن‌ها «ارزش‌های واقعی» اومانیسم و سوسیالیسم روانکاوانه نیستند: حتی اگر ارزش‌هایی مانند جنس [sex]، گرسنگی، روح، انسان و... وجود داشته باشند درست مانند ارزش‌های دیگری چون درستی، خوبی، حقیقت و... تنها نوعی «چشم انداز» و «داستان»

هستند. لحظه‌های اضطراری ظهور، طرد و بازتصاحب، همان «حقیقت»، «دروغ»، «وجود» و «خطا» نامیده می‌شوند. جنبش «اندیشیدن با ضربات پتک» به هر چیزی که مسلط و غالب است حمله‌ور شده و علیه ارزش‌ها و چشم‌اندازهای قدرت و حاکمیت کنونی (آپولونی) قد علم می‌کند.

در اینجا وارونگی و واژگونی چشم‌اندازها و ارزش‌ها از جنس «هنر» و «محاسبه» است. «دانش شاد» خرابکاری و اخلال، قسمی ابزار برای پایانِ نفی مطلقِ زمان حال واقعی است، برای رهایی و تصاحب مجدد واقعیتی که وارونه، منقاد، سرکوب و به عقب رانده شده و در تنش و تقابلی نو با «غایت‌گرایی» قدیم و جدید قرار می‌گیرد.

برای نیچه خودآیینی نیازها و بازتصاحب بدن، محتوای انکارناپذیر بازی آنتی‌نومی جنبش اخلال و خرابکاری در برابر فرم دولتی و اندیشه‌ی برنامه‌ریز است: رهایی مولکولیزه و خرد کردن تمایز و تفاوت است و تا زمانی که در چارچوب اسکیزوفرنیک آریستوکراسی فردی محبوس باشد، تنها اندیشه‌ای منفی است. اما در عوض ایجابیت تهاجمی «فرد اجتماعی» را آزاد می‌کند که مارکس در کتاب گروندریسه [۱۶] به آن اشاره کرده است. این در صورتی است که پراتیک اجتماعی تصاحب توده‌ای در مرحله‌ای معین از تاریخ توسعه و بحران سرمایه‌ی اجتماعی برنامه‌ریز که استثمار با سلطه و تصاحب مستقیم به قاعده‌ی روابط اجتماعی تبدیل شده، محقق شود.

اکنون پس از صد سال رادیکالیزه شدن کارگر اجتماعی، درون و علیه توسعه - بحران سرمایه‌ی اجتماعی، با ظهور فرد اجتماعی در سطح «دولت‌زدایی» و «بازتصاحب» که بسترهای مناسبی برای طرح نظریه‌ی جدیدی از نیازها بوده، نیچه به چه میزان می‌تواند به ما کمک کند؟ همه‌ی این موارد مشروط به شرایط و به نوبه‌ی خود مشروط به بازیابی مساله‌ی مارکس و نیچه در «جنبش واقعی» است.

[https://www.dinamopress.it/news/nietzsche-e-il-comunismo-1984/?utm\\_source=rss](https://www.dinamopress.it/news/nietzsche-e-il-comunismo-1984/?utm_source=rss)

یادداشت‌ها:

۱: ویلهلم یکم پادشاه پروس و نخستین امپراتور آلمان بود. او به کمک بیسمارک نخستین صدراعظم آلمان که به «صدراعظم آهنین» معروف بود، امپراتوری آلمان را بنیان نهاد.

۲: کارگر توده در ادبیات چپ ایتالیا به نیروی کاری گفته می‌شود که با ریتم و ضرباهنگی ثابت کار می‌کند. این کارگران موتور اصلی هژمونی و توسعه‌ی سرمایه‌ی صنعتی هستند.

۳: کارگران اجتماعی نیروی کاری هستند که در تولید سرمایه به منزله‌ی یک رابطه‌ی اجتماعی دخیل هستند، آن‌ها در بازتولید جامعه همچون امتداد تولید کارخانه‌ای نقش ایفا می‌کنند. کارگران فکری و کار بازتولیدی زنان و بیکاران در این دسته قرار می‌گیرند.

۴: D. Bathrick, P. Breines, *Marx und/oder Nietzsche. Anmerkungen zur Krise des Marxismus*, in *Karl Marx und Friederich Nietzsche*, a cura di R. Grimm e J. Hermand, Königstein/Ts 1978, pp. 119-135.

۵: اصطلاح مکتب منچستر یا سرمایه‌داری منچستری به جنبشی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در منچستر قرن نوزدهم اطلاق می‌شود. سرمایه‌داری منچستری پاسخی بود به بحران مرکانتیلیسم که از قرن شانزدهم تا هجدهم در اروپا غالب بود. امروزه سرمایه‌داری منچستری به قوانین کلی لیبرالیسم کلاسیک در مورد اقتصاد لسه فر و تجارت آزاد در قرن نوزدهم گفته می‌شود.

۶: گرایش نزولی نرخ سود در دیدگاه مارکس یکی از عوامل اخلال در سودآوری نظام سرمایه‌داری است. نویسنده در تفسیری سیاسی و سوژکتیو از اصطلاح «گرایش» به معنی ایجاد بحران و اخلال و «ضدگرایش» همچون راهکار خنثی کردن بحران استفاده می‌کند. بیسمارکیسم نوعی «ضد گرایش» به معنی برنامه‌ای برای خنثی کردن و ترمیم بحران در سرمایه‌داری است.

۷: Della vasta letteratura recentemente cresciuta sull'età bismarkiano-guglielmina come contesto classico di sviluppo dello "stato-piano" e dell'"operaio sociale" rinviamo a H.U. Wehler, *Bismarck und der Imperialismus*, Köln 1969; E. Kehr, *Der Primat der Innerpolitik*, Frankfurt am Main, 1970; K.H. Roth, *Autonomia e classe operaia tedesca*, Milano 1979; E. Bockhaus, *Zusammensetzung und Neustrukturierung der Arbeiterklasse vor dem ersten Weltkrieg. Zur Krise der professionellen Arbeiterbewegung*, München 1975 e, sulle lotte in Italia negli anni '60-'70, A. Negri, *Dall'operaio massa all'operaio sociale*, Milano 1979: sulla "forma stato", cfr. J. Hirsch, *Staatsapparat und Reproduktion des Kapitals*, Frankfurt a. M. 1974 e A. Negri, *La forma stato*, Milano, 1977.

۸: به مجموعه‌ای از سیاست‌ها در مورد ایجاد بازار مشترک کالاها، خدمات، سرمایه و نیروی کار گفته می‌شود که در راستای حذف موانع و امضای موافقت‌نامه، ایجاد نهادها و مکانیسم‌های همکاری صورت می‌گیرد. تاسیس اتحادیه‌ی اروپا در سال ۱۹۵۷ و در دوران شکوفایی سوسیال‌دموکراسی یکی از نمودهای ادغام منفی است.

۹: K.H. Roth, *op. cit.*, pp. 11 sgg.

۱۰: W. Sombart, *Die gewerbliche Arbeit und ihre Organisation*, in "Archiv für Sozialpolitik und Sozialwissenschaft", 1899 (XIV), pp. 340-341.

۱۱: Friederich Nietzsche im Urteil der Arbeiterklasse, a cura di Adolf Lewenstein, 2. ed., Leipzig 1919, pp. 112-120.

۱۲: A. Lewenstein, *Vorwort a Friederich Nietzsche im Urteil der Arbeiterklasse*, cit., p. VI.

۱۳: برونو ویل نویسنده و روزنامه‌نگار آلمانی ابتدا رهبر اپوزسیون جوانان رادیکال حزب سوسیال‌دموکرات آلمان بود. بعدها تحت تاثیر آثار نیچه از سیاست‌های حزبی فاصله گرفت اما حمایت چندانی بدست نیاورد. او بعد از جدایی از حزب خود را یک آنارشویست جمع‌گرا معرفی می‌کرد.



۱۴: آنتی‌نومی اصطلاحی است که با فلسفه‌ی کانت باب شد و دلالت دارد بر تناقض بین دو حکم که هر دو از اعتباری یکسان برخوردار هستند و نقیض هر یک درست مانند خودش می‌تواند مدلل شود. رایج است که سرآغاز فلسفه‌ی نیچه به‌عنوان یکی از شاخه‌های فلسفه‌ی پساکانتی را نظریه‌ی آنتی‌نومی کانت می‌دانند.

۱۵: نیچه برای حل معمای آنتی‌نومی کانت نه بر جدایی و بی‌طرفی استعلایی که بر نظریه‌ی اراده‌ی قدرت و عینیت چون حالتی از فعالیت بدن سوژه متمرکز می‌شود. سوژه شدن عینیت با دیدگاه مارکس که ثروت کالاها را نه ابژه‌هایی عینی بلکه فرآورده‌ای تولیدی می‌داند قرابت دارد؛ از سوی دیگر برای مارکس «آزادی واقعی» تنها در صورتی تحقق می‌یابد که با «خود واقعیت‌بخشی» یا «عینیت‌یابی سوژه» توأم باشد. (گروندریسه)

۱۶: فرد اجتماعی اصطلاحی از مارکس است: «ما باید از استقرار مجدد جامعه به‌مثابه یک انتزاع در مقابل فرد پرهیز کنیم. فرد، هستی اجتماعی است. بنابراین، بیان زندگی‌اش، حتی اگر در شکل مستقیم اشتراکی پدیدار نگردد و در همکاری با دیگران هم انجام نگیرد، مبین و مؤید هستی اجتماعی است.» (دست‌نوشته‌های فلسفی - اقتصادی ۱۸۴۴). یا «نیروهای تولید و روابط اجتماعی دو جنبه‌ی مختلف تکوین فرد اجتماعی، به دید سرمایه‌همچون وسایلی صرف به نظر می‌آیند، و صرفاً وسایلی هستند برای سرمایه تا به اتکای شالوده‌ی محدودش به تولید مبادرت ورزد. با این وجود، به واقع نیروها و روابط مزبور همانا شروط مادی به هوا فرستادن این شالوده هستند. (گروندریسه)